

به نام خدا

نام داستان امان از رفیق بد

داروخانه شلوغ بود و نفسهای محسن به شماره افتاده بود

بالاخره

کیسه داروها را تحویل گرفت ، در راه به روزها و شبهایی که در جمع رفقا عاشقانه و حرفه ای قلبان می کشید ، فکر می کرد . ، با خود می گفت : چرا نصیحت نگهبان پارک که هربار از کنارمان می گذشت و با مکتی دلسوزانه از ضررهای دود قلبان بگویم میخواند را نشنیدیم؟؟

و حالا او در سن ۳۵ سالگی ۵۰ درصد ریه اش را از دست داده بود و هزینه های بالای درمان که سر به فلک کشیده بود . و شاید در ... آستانه مرگ

. و آخرین روزهای عمرش بود

! در کشاکش افکارش سرگردان و بی هدف ، ناخواسته به پاتوق همیشگی پارک رسیده بود . اما هیچ کس نبود

. بغض گلویش را می فشرد . شمارش معکوس عمرش را پذیرفته بود

. صدای قهقهه دوستانش ، دود سیاه قلبان و بوی تنباکوی میوه ای در فضای ذهنش دوران داشت

دست گرم پیرمرد نگهبان ، چرتش را پاره کرد .لباس سبز و لبخند پیرمرد چقدر زیبا بود ! به آرامی گفت : (بشین پسر من . سالها قبل من هم به درد تو گرفتار شدم . اما توبه کردم و قلبانمو شکستم و دیگه طرف هیچ دودی نرفتم حتی برای تفریح ! و الان ۱۸ سال گذشته و سالم هستم و زندگی خوبی دارم . تو هم نگران نباش

اشک در چشم های محسن حلقه زده بود . مقداری اسپری در دهانش زد تا سرفه اش قطع شود . بعد گفت : (شما خیلی گفتمی و راهنمایی کردی ولی من گوش نکردم . ولی هیچ وقت فکر نمی کردم شما هم اهل دود باشی! خدا کنه منم مثل شما خوب بشم . آخه دکتر می گفت با مرگ یه قدم فاصله دارم و خیلی شانس آوردم که سگته نکردم ! منم هنوز به خونواده ام حرفی نزدم ، نمی خوام) نگران بشن . همینجا به شما قول میدم دیگه طرف هیچ دودی نرم

پیرمرد نگهبان باز هم خندید و گفت : (عمر دست خداست . پسر من به خودت قول بده . قول مردونه! که بخاطر خودت و خانوادهت (. .) دود نکشی

محسن هم خندید و گفت : (فقط ورزش ... فقط:پسته... مطمئن باش ان شاءالله سالم و قوی میشم میام باهات گشتی میگیرم ، پیر مرد!!) و هر دو باهم بلند بلند خندیدند

پیرمرد دسته ی جارو رو گرفت و در حالی که سنگ فرش پارک را با جارو نوازش می کرد ، زیر لب شعر حافظ خواند و دور شد.

(... محسن به پرواز ابرها خیره شده بود . آه بلندی کشید و گفت : (امان از رفیق بد

اراده ی پیرمرد ، مثل پهلوان داستان ها چقدر عبرت انگیز بود و حرف های شیرینش به دل محسن نشست به نور امیدی در دلش روشن کرده بود .

برای برنده شدن دیر نیست .من میتوانم . من می خواهم سال های سال زندگی کنم ...)) این ها جملاتی بود که قرار بود محسن ((را متحول کند .

او نه تنها خودش دیگر قلیان نکشید بلکه انجمن مبارزه با قلیان تشکیل داد تا شاید بتواند انسان های زیادی را از این مرگ تدریجی نجات دهد .